



Storybooks Canada

storybookscanada.ca

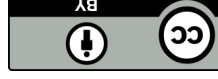
روزى كه من خانه را به قصه شهر تيرى كردم

Written by: Lesley Koyi, Ursula Nafula

Illustrated by: Brian Wambi

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi!

This story originates from the African Storybook (africanstorybook.org) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



|| Level 3

🗨 Persian

📄 Marzieh Mohammadian Haghighi!

👤 Brian Wambi

✍ Lesley Koyi, Ursula Nafula



كردم

روزى كه من خانه را به قصه شهر تيرى كردم



ایستگاه اتوبوس کوچک در روستای من پر از مردم و اتوبوس های زیاد بود. حتی روی زمین چیزهای زیادتری بود که باید بار زده می شد. شوفرها اسم مقصد اتوبوس ها را جار می زدند.

سوارش می شد.

آنچه را که می بینیم در این تصویر از یک اتوبوس در یک شهر در غرب آفریقا است. این اتوبوس را "اتوبوس" می نامند. این اتوبوس در یک شهر در غرب آفریقا است. این اتوبوس را "اتوبوس" می نامند.





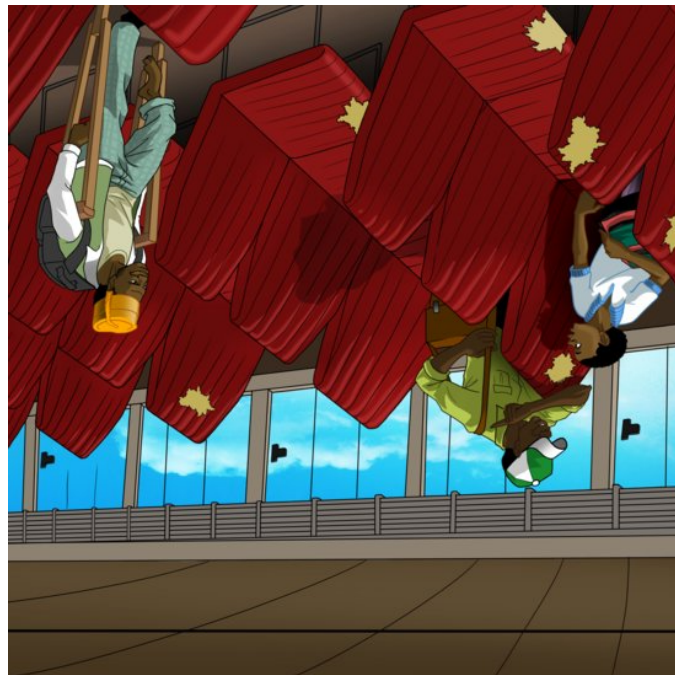
اتوبوس شهری همیشه پر بود، ولی بیشتر مردم هل میدادند تا سوار شوند. بعضی ها وسایلشان را زیر اتوبوس جا می دادند. دیگران وسایلشان را روی باربند های داخل می گذاشتند.



اتوبوس برگشت سریعاً پر شد. خیلی زود اتوبوس به سمت شرق حرکت خواهد کرد. مهم ترین چیز برای من، پیدا کردن خانه ی عمویم بود.

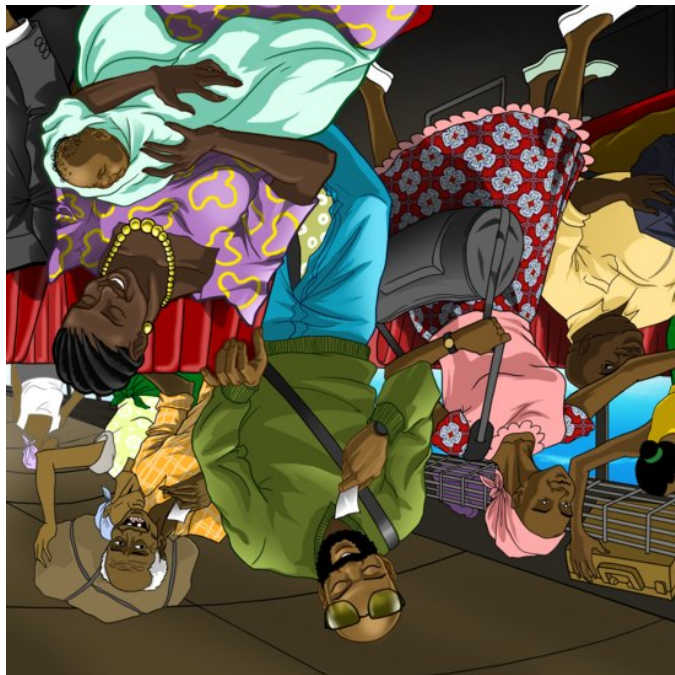
پرتاب.

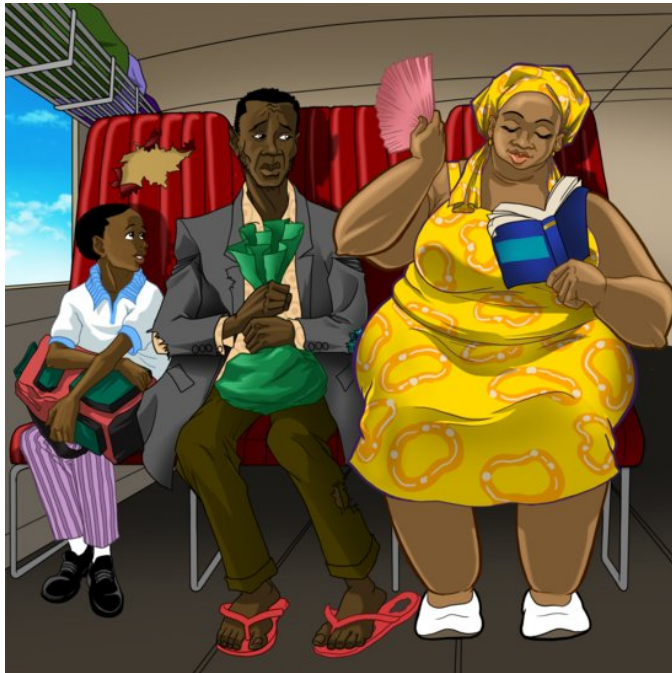
نوروز پیروز و از او همیشه را برادرم را کوفت من. شاد
 و مسافران را برای برگشتن به روستای من صدای من
 به ساعت بعد، با صدای بلند مردی که خبره می زد



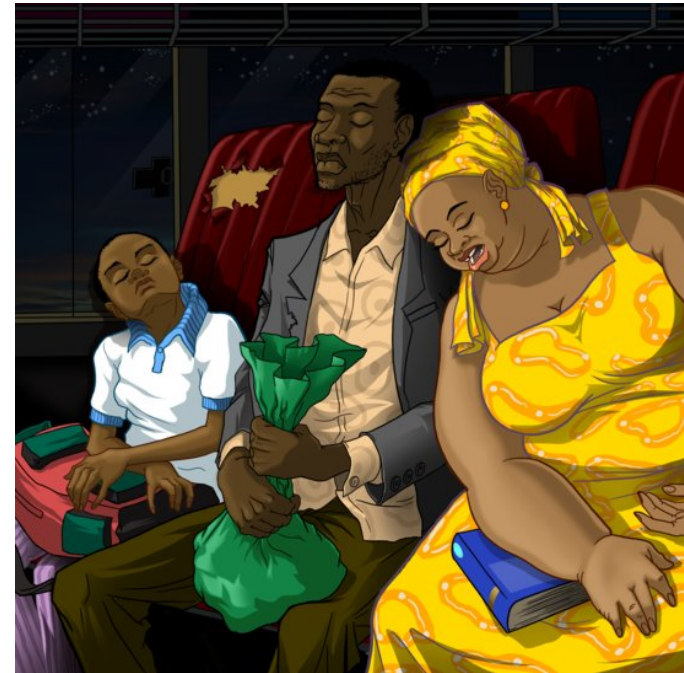
خارجی درست کنند.

مردان را در سفر طولانی
 می کردند که برای راحتی در سفر
 می کردند. خانم ها که بچه
 دارند و برای راحتی در سفر
 می کردند. خانم ها که بچه
 دارند و برای راحتی در سفر
 می کردند.





من به زور خودم را کنار یک پنجره جا دادم. شخصی که کنار من نشسته بود یک کیسه پلاستیکی سبز را محکم گرفته بود. او صندل های قدیمی و یک کت کهنه به تن داشت، و دستپاچه به نظر می رسید.



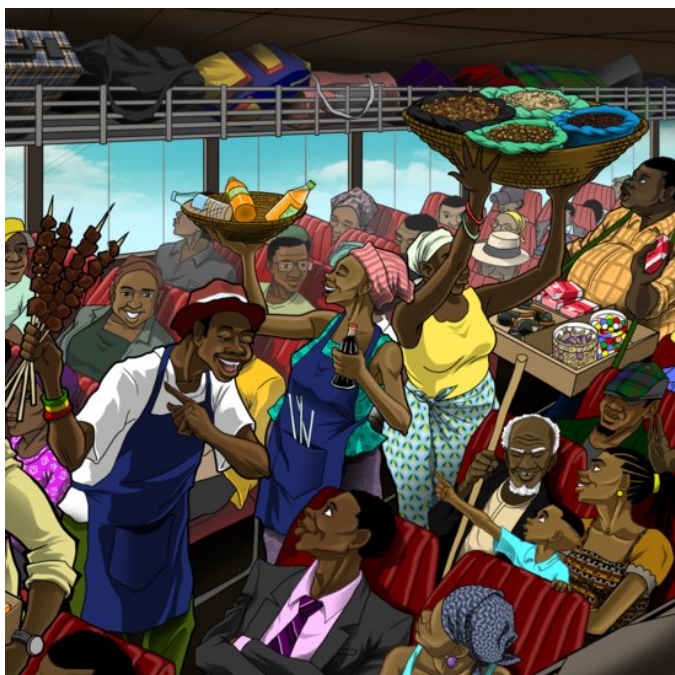
در راه، من اسم جایی که عمویم در آن شهر بزرگ ساکن آنجا بود را حفظ کردم. من تا زمانی که به خواب رفتم، داشتم اسم شهر را زمزمه می کردم.

آیا برادرم پادشاه می ماند که به بندرهای درخشان آب بدهد؟
خواهد بود؟ آیا از جرگه‌های می می‌پوشد درخشان آمده؟
ولی ذهنم به سمت خانه می‌رفت. آیا مادرم در امان



من به بیرون از اتوبوس نگاه کردم و متوجه شدم که من
داشتم روستایم را ترک می‌کردم، جایی که در آنجا بزرگ
داشتم. من داشتم به یک شهر بزرگ می‌رفتم.





بارگیری کامل شده بود و همه ی مسافران نشستند. دستفروش ها هنوز با زور دنبال راهی برای داخل شدن به اتوبوس بودند تا کالاهایشان را به مسافران بفروشند. همه ی آنها داشتند داد می زدند تا اسامی چیزهایی که برای فروش دارند را بگویند. آن کلمات برای من خنده دار بودند.



در طول سفر، داخل اتوبوس بسیار گرم شده بود. من چشم هایم را به این امید که به خواب بروم بستم.



این فعالیت ها با داد زدن راننده، که آن نشانه ی این بود که اتوبوس آماده ی حرکت است، قطع می شد. آن صدای فریاد برسر دستفروش ها بود که به بیرون بروند.



دستفروش ها همدیگر را هل می دادند تا بتوانند راهشان را برای پیاده شدن از اتوبوس پیدا کنند. بعضی ها پول مسافران را به آنها پس می دادند. بقیه تلاش های آخرشان را برای فروختن بیشتر اجناسشان می کردند.